احتمال اول) ایجاد موج اجتماعی توسط احمد بن حسن بن علی بن فضال در تثبیت فطحیه در زمان امام عسکری (ع)

قبل از اینکه توضیح آن سه احتمال را عرض کنم، ببینیم چطور شده که این سؤال آن زمان مطرح شده است؟ ایشان هم که سه احتمال را تقریر کرده‌اند، گفته‌اند این مسأل مطرح شدن در همه این محتملات مشترک است، البته در بعضی‌ها نیست که عرض خواهم کرد. چطور شده که آن زمان مطرح شده است؟ دنبال این بودیم که مطالبی را پیدا کنیم. قبل از اینکه ارسال اعزه را ببینم، مطلبی را پیدا کردم. در کتاب رجال نجاشی، ذیل ترجمه حسن بن علی بن فضال مطالبی جالب دارند. یکی از آنها همین است: می‌گویند محمد بن عبدالله بن زراره نقل کرده که ابن ریان می‌گوید در جنازه حسن بن علی بن فضال، نوه جناب زراره من را دید و گفت بشارت! ما رفتیم و وقت احتضار او بود. محمد بن حسن بن جهم آمد و در وقت احتضار به او تلقین کرد. اینها شواهد خوبی است؛ زراره در وقت احتضارش به دنبالش این بود که می‌خواست شهادت بدهد. دعای عدیله که سید فرمودند مرسوم هست و می‌خوانند، دیدم مرحوم آشیخ عباس فرموده‌اند استاد ما مرحوم محدث نوری فرموده‌اند دعای عدیله از انشائات علماء است. شاید اینکه مرحوم مرعشی در حاشیه عروه فرموده‌اند عدیله صغری را به قصد ورود بخواند و عدیله کبری را به قصد رجا بخواند، شاید منظورشان همین باشد. علی ای حال مرحوم سید فرموده‌اند دعای عدیله بخوانید؛ نگفتند کدام مراد است. این توضیح را مرحوم مرعشی در حاشیه عروه داده‌اند. علی ای حال اینها شواهد خوبی است که دال بر اینکه تلقین در وقت احتضار مربوط به متاخرین نیست، بلکه این کار زراره بود. در اینجا هم وقت احتضار حسن به علی بن فضال است، یکی دیگر که کنارش آمده، شروع می‌کند تا در دهانش بگذارد و شهادتین را بگوید. بعد از شهادتین اسماء ائمه اثنی عشر را ببرد. این هم شاهد دیگری است.

> **عن علي بن الريان عن محمد بن عبد الله بن زرارة بن أعين قال : كنافي جنازة الحسن فالتفت الي وإلى محمد بن الهيثم التميمي فقال لنا : ألا ابشر كما فقلنا له : وما ذاك ، فقال : حضرت الحسن بن علي قبل وفاته وهو في تلك الغمرات وعنده محمد بن الحسن بن**

> **الجهم فسمعته يقول له : يا ابا محمد تشهد قال : فتشهد الحسن فعبر عبد الله وصار إلى أبي الحسن عليه‌السلام فقال له محمد بن الحسن : وايش عبد الله فسكت ثم عاد فقال له : تشهد ، فتشهد وصار إلى أبي الحسن عليه‌السلام فقال له : وايش عبد الله‌يردد ذلك عليه ثلاث مرات فقال الحسن : قد نظر نافي الكتب فما رأينا لعبد الله شيئا.[1]**

«...وعندہ محمد بن الحسن بن الجہم فسمعتہ يقول لہ: يا ابا محمد تشہد»؛ وقت احتضارت است، شهادتین بگو. **«قال: فتشہد الحسن»**؛ حسن بن علی بن فضال شهادتین را گفت. **«فعبر عبد الله»**؛ به امام صادق علیه‌السلام رسید و عبدالله را نگفت. **«وصار إلى أبي الحسن عليه‌السلام»**؛ بعد از امام صادق علیه‌السلام امام موسی بن جعفر را ذکر کرد. او رئیس مهم فطحیه بود، او هم در کنارش نشسته، «فعبر»؛ عبور کرد.

«فقال لہ محمد بن الحسن : وايش عبد الله»؛ گفت چرا عبدالله را نگفتی؟! «فسكت»؛ حرفی نزد. خب ببینید حسن بن علی بن فضال دویست و بیست و چهار وفات کرده است. یعنی امام کاظم و امام رضا و امام جواد و امام هادی صلوات الله علیهم؛ در زمان امام هادی علیه‌السلام بوده است. الآن بقیه ائمه را علی القاعده گفته، چون ظاهراً با آنها مشکلی نداشتند و از اصحاب خاص امام رضا علیه‌السلام بوده است. حال در این نقل نیامده است. **«ثم عاد فقال لہ: تشہد، فتشہد وصار إلى أبي الحسن عليه‌السلام»**؛ باز عبدالله را نگفت و دوباره او گفت «این عبد الله». **«فيردد ذلك عليه ثلاث مرات»**؛ وقتی که سه بار این را گفت، محتضر به سخن آمد. **«فقال الحسن: قد نظرنا في الكتب فما رأينا لعبد الله شيئا»**؛ ما نصّی دال بر امامت عبدالله نداریم تا بگوییم. ببینید این را میدانست. اینها کاشف از این است که یک برنامه‌ای بود تا یک عمر به‌عنوان فطحی باشد. این احتمالات با این قرائن ضعیف نیست.

شاگرد: آیا می شود فرمایش شما در حفظ جان امام کاظم علیه‌السلام، در اینجا تطبیق شود؟ چون الآن دیگر زمان امام هادی علیه‌السلام است.

استاد: بله، یعنی مطلب دستش بود.

شاگرد: مقصودم این است که آن دوره تمام شده است. چون امام رضا علیه‌السلام که آمد دیگر باید تمام میشد.

استاد: این سؤال مهمی است. یعنی بعد از این همه وقت چرا نگفت؟

شاگرد: بعد هم این تعبیر «رایناه فی الکتب» را دارد.

استاد: مانعی ندارد. این سؤال سؤال خیلی خوبی است. یعنی بعد از اینکه این جریان گذشت، فطحیه چه بود؟ مرحوم شیخ الطائفه در کتاب الغیبه دارند. سائرین هم دارند. میگویند آن هایی که ما فطحیه میگوییم این جور نبود که از عبدالله عدول کنند. بعد از شش ماه که وفات کرد، «رجعوا الى اخيه ابى الحسن موسى». یعنی همینطور امامت را ادامه دادند. نگفتند آن غلط بود. عده‌ای هم واقعاً اعتقادشان همین بود. چون عوام بودند. حال اگر واقعاً امثال او اینطور بودند چرا نگفتند؟ این جور وقت ها است که معلوم میشود. یعنی بدنه شیعه به مقام امامت به‌عنوان یک مقام قدسی که وقت احتضار باید به آن شهادت بدهند، نگاه میکردند. اگر در یک برهه شش ماهه برای حفظ جان امام علیه‌السلام اینها نیاز بود، قرار نبود بعداً آن چیزی که به‌خاطر تقیه در این فاصله، محتضر بر آن شهادت داده، ساختار شکنی کنند. میگویند خب این میماند. وقت هایی که

خیلی فاصله شده، مثل حسن حالا می‌گوید. پس چرا قبلش اعلان نکردند و فطحیه هایی هم ماندند، علاوه که اصل وجود خود فطحیه چه آثاری بر اختلافشان بود، در پختگی های بعد متوجه می‌شوید؛ اینکه اصل اینها چه آثاری داشت. علی ای حال در آن چه که ما می‌دانیم سؤالات خیلی خوبی مطرح است. مثل اینها اگر واقعاً برای تقیه بود، چرا نگفتند؟! چرا وقت وفاتش می‌گوید؟!

این احتمال، احتمالی است که دور نیست؛ که کسانی که فطحیه دستشان بود و مدیریت می‌کردند، عده‌ای را که نگه داشته بودند به‌خاطر شرائطی بود که دقیقاً اوضاع اجتماعی آن زمان این سنخ اختلافات را می‌طلبید تا بتوانند سر وقتش به‌خاطر حفاظ از آن استفاده کنند. آنها خودشان می‌فهمیدند که الآن نباید این را محو کنیم. یک چیزی که الآن هست را می‌گذاریم بماند. کسانی که معذور هستند، مشکلی ندارند، سر وقتش؛ مثل وقت احتضار آنها را نجات می‌دهند. کسانی هم که معذور نیستند می‌دانند. البته در میان فطحیه وجود معاند خیلی دور است. باید بیشتر بررسی کنیم.

شاگرد: اینکه کل عمرش فطحی بود تا مرگش فرا رسید و در آثار شیعه فطحی ثبت شده....

استاد: حالا دنباله حدیث را می‌خوانم، کار مهمتر می‌شود. دنبال رمز این هستم که چرا زمان امام عسکری سؤال کردند. اینها را برای آن می‌خوانم. او گفت ما در کتب ندیدیم.

> **قال أبو عمرو الكشي : كان الحسن بن علي فطحيا يقول بامامة عبد الله بن جعفر فرجع قال ابن داود في تمام الحديث : فدخل علي بن أسباط فأخبره محمد بن الحسن بن الجهم الخبر قال : فأقبل علي بن أسباط يلومه ، قال : فأخبرت أحمد بن الحسن بن علي بن فضال بقول محمد بن عبد الله فقال : حرف محمد بن عبد الله علي أبي ، قال : وكان والله محمد بن عبد الله أصدق عندي لهجة من أحمد بن الحسن فانه رجل فاضل دين وذكره أبو عمرو في أصحاب الرضا [عليه‌السلام] خاصة قال : الحسن بن علي بن فضال مولى بني تيم الله بن ثعلبة كوفي[2]**

«قال أبو عمرو الكشي: كان الحسن بن علي فطحيا يقول بامامة عبد الله بن جعفر فرجع»؛ در زمان موتش هم ابراز کرد.

«قال ابن داود في تمام الحديث»؛ دنباله حدیث ِپسر زراره، گفت: **«فدخل علي بن أسباط»**؛ رفت پیش ایشان و گفت: **«فأخبره محمد بن الحسن بن الجهم الخبر»؛** ابن جهم به ابن اسباط گفت که او اسمی از عبدالله نبرد! سه بار رفتیم و برگشتیم، اما حاضر نشد اسم عبدالله را بیاورد. **«قال: فأقبل علي بن أسباط يلومه»**؛ آیا یعنی یلوم ابن جهم را؟ یا یلوم حسن را که چرا نگفتی؟ از اینجا معلوم می‌شود که اینها فطحیه هایی بودند که مطلب دستشان نبوده است. باورش این جور شده بود که در وقت احتضار باید امامت را بگویند؛ سلسله امامت عصمت این است. «یلومه»؛ چرا نگفتی و می‌خواهی با اعتقادات ناقص و شکسته بروی؟!

شاگرد: «یلومه» به چه کسی می‌خورد؟

استاد: ولی که خواندم به ابن جهم زدم.

شاگرد: ظاهرش هم همین است.

استاد: اما بعد احتمال دوم در ذهنم آمد. اول طبق الاقرب یمنع الابعد، «یلومه» را به ابن جهم زدم. اما بعدش دیدم که آن هم محتمل است. احتمال دوم به ابن فضال میخورد. یلومه که چرا با اعتقاداتِ ناقص از دنیا رفته و از عبدالله عبور کرد؟! عبدالله امام بوده و در سلسله اینها باید شهادت بدهد.

شاگرد: خود علی بن اسباط از فطحیه است؟

استاد: ظاهر اینجا همین است. من مراجعه نکردم تا ببینم خودش آخر کار چه شد. البته با نگاه های دیگر در اینها محتملات زیادی میآید. بحث من میماند. شما اگر خودتان محتملاتی که عرض کردم را بررسی کنید، فضای آن زمان را در ذهنتان با همه قرائن باز سازی کنید، اصالً چیزهای دیگری به ذهن میآید. آن چه که مقصودم هست را سریع عرض کنم.

«قال : فأخبرت أحمد بن الحسن بن علي بن فضال»؛ ابن ریان میگوید آن حرفی که پسر زراره در تشییعش برای من نقل کرد که ما رفتیم و سه بار گفت و عبور کرد و حاضر نشد بگوید، رفتم از پسر خودِ حسن پرسیدم. حسن سه پسر داشت؛ محمد بن حسن فضال که از همه بزرگتر بود. برادرش هم علی است که بسیاری از او نقل میکنند. ظاهراً پسر دوم احمد بن حسن بن فضال است که همه گفته اند دویست و شصت وفات کرده است. یعنی سال وفات پسر دوم –احمد- با سال شهادت امام حسن عسکری علیه‌السلام همراه بود. اما پسر سوم –علی بن حسن بن فضال- متأخر بوده است. کوچکتر بوده و یک جا وفاتش را دویست و نود دیدم. ولی در آن کتاب، که برای فقهاء نوشته اند، نوشته بودند علی بن فضال حدود دویست و هفتاد حیّ بوده است.

شاگرد: علی، استادِ عیاشی است. لذا تا دویست و نود هم ممکن است بوده.

استاد: بله. چون خود علی میگوید من هجده ساله بودم و کتاب پدرم را تطبیق میکردم. دویست و بیست و چهار؛ اگر وقت وفات پدرش هجده ساله نبوده، بیست ساله باشد، باز هم دویست و چهار به دنیا آمده است. اگر دویست و چهار به دنیا آمده باشد، تا دویست و نود، هشتاد سال میشود. میتواند عمر متعارفی باشد.

حال نکته این است: علی بن حسن بن فضال، تصریح نجاشی است که هیچ چیزی که موجب شین او باشد از او دیده نشده است. لذا یکی از کاندیداهای احتمالی که دنبالش هستیم تا ببینیم یک چیزی رخ داده که زده امام علیه‌السلام آمده‌اند و از ایشان سؤال کرده‌اند، بعید است که علی بن حسن بن فضال باشد.

شاگرد: مرحوم خوئی در معجم الرجال جلد ۱۲ صفحه۳۵۹ کتابی را از او نقل میکند و میگوید برخی میگویند در امیرالمؤمنین است. «یقولون انها موضوع علیه».

استاد: اینکه چه بوده نمیدانم. ببینید تا زمانیکه او بوده برای ما مهم است. اما اینکه بعدا بگویند یک کتابی دارد فرق میکند. ما میخواهیم وِ آن زمان را ببینیم.

شاگرد: شاید همین کتاب پخش شده بود.

استاد: اگر پخش شده بود که نجاشی نمی گفت یک عمر بزرگ شیعه بود و «لم یظهر منه ما یشینه».

شاگرد: مرحوم خوئی فقط صرف احتمال میآورد و قبول نمیکند.

استاد: بله، بعدها ممکن است یک کتابی به او نسبت بدهند. ولی ما بهدنبال این هستیم که خود علی یک کاری بکند و شیعه تحریک بشود و از امام حسن عسکری سؤال کنند که با کتب او چه کار کنیم. در آن زمان این از علی صادر نشده است. آن منافاتی با عرض من ندارد.

شاگرد۲: بعضاً در تاریخ مطلبی اتفاق میافتد و از بین میرود، بعداً ممکن است صد سال بعد کسانی که از آن واقعه مطلع هستند دوباره آن را زنده کنند و روی آن حساب بیایند سؤال کنند

استاد: این احتمالات کلیه هست ولی ما بهدنبال احتمالات خاصه برای وقایع خاصه هستیم.

شاگرد۳: راجع به کتابی که نسبت دادند چه فرمودید؟

استاد: ما میخواهیم بگوییم آیا آن چه که سبب شد شیعه تحریک بشوند و محضر امام بیایند و بپرسند «کیف نعمل بکتب بنی فضال» چه چیزی بود؟ آیا علی کاری کرده بود؟ عرض میکنم علی نکرده بود. چون میگویند تا بود، «لم یظهر منه ما یشینه». اگر چیزی بود که این حرف را راجع به او نمی زدند. پس علی نبود. محمد هم که زودتر وفات کرده بود و اصلاً خیلی حرفی راجع به او نبود. تنها کسی که احتمال اول است و میخواهم بگویم احمد است. پسر متوسط است که دویست و شصت وفات کرده است. این یک احتمال است؛ ابن ریان میگوید نوه زراره به من گفت که او عبداللّه را نگفت و جواب داد در کتب اسمی از عبداللّه ندیدیم. میگوید نزد پسرش –احمد بن حسن بن فضال- آمدم و گفتم محمد بن عبداللّه بن زراره از پدرت اینطور نقل کرد، او چه جوابی داد؟

«فأخبرت أحمد بن الحسن بن علي بن فضال بقول محمد بن عبد اللّه فقال بقول محمد بن عبد اللّه فقال: حرّف محمد بن عبد اللّه علی أبي»؛ احمد گفت: او به پدر من دروغ بسته است ای تحریف کرده. علی ای حال ظاهرش تکذیب است. **«قال»**؛ ابن ریان میگوید: **«واللّه محمد بن عبد اللّه أصدق عندي لهجة من أحمد بن الحسن»**؛ محمد بن عبداللّه نزد من اصدق از احمد بن حسن است؛ او درست تر میگفت که حسن نگفت. نه اینکه الآن پسرش بیاید و انکار کند. **«فانه رجل فاضل دين وذكره أبو عمرو في أصحاب الرضا [عليه‌السلام] خاصة».**

میخواهم این را عرض کنم: آیا اینکه احمد پسر حسن انکار کرد، انکار او به چه معنا است؟ آن هم در آن زمان. میخواهم زمینه سؤال را تفحص کنیم. یعنی این انکار احمد دوباره زنده کرد که عبداللّه نزد آنها در سلسله امامت است. باید هم در وقت احتضار بگویند. او هم انکار کرد و گفت پدرم هم گفته است. اگر باز هم از او سؤال میکردند، بهخصوص اینکه تا دویست و شصت زنده بوده، زمان امامت امام عسکری خیلی جا داشت که این انکار و این رد و سؤال، دوباره احمد بگوید عبداللّه در سلسله ائمه است. باید بگویید. خب اگر این را میگفت که ما بر این ثابت هستیم، امام عسکری علیه‌السلام امام دوازدهم میشدند و خلفاء اثنی عشر تمام بود. اصل اعتقاد اصیلی که باید داشته باشند مخدوش میشد. پس انکار خارجی از پسر حسن که صدایش میپیچید در این مورد که پدرم آن را گفته، جو فضا را تقویت میکرد که شیعه بگوید اینها هنوز شما را دوازدهم میدانند. و حال اینکه زنده شیعه واضح بود که امام عسکری امام یازدهم هستند. مسلمات شیعه بود. تردیدی نداشتند. لذا آمدند و به امام گفتند پسر او همان حرفها را میزند، شما را دوازدهم میکند، چه کار کنیم؟ یعنی دوباره قضیه زنده شد؛ اینکه امام، دوباره امام دوازدهم بشوند. یا سیزدهم بشوند؛ مرحوم شیخ در الغیبه سیزده را هم میگویند. این یک احتمال است که خود انکار احمد بن حسن بن علی بن فضال موجی ایجاد میکرد، چون شیعه میدانستند که این حرف غلط است آمدند و سؤال کردند که خانههای ما از کتب اینها پر است، این خلاف واضحات عقیده ما را میگوید که شما امام یازدهم هستید ولی او میگوید شما دوازدهم هستید، حالا چه کار کنیم؟ این یک احتمال است.

شاگرد: این یعنی عقیده خارج از کتاب.

استاد: نه، این احتمال با سوّمی جور است. یعنی کتابی داشتند که رأی فقهی در آن بود. گفتند قبلاً حجیت فعلیه داشت، اما الآن با انکار احمد که در فضا پررنگ شده که من را امام دوازدهم میدانند، اینها دیگر عدالت فتوایی ندارند. از شرائط فتوا ساقط شدهاند. یعنی سقوط از شرائط حجیت فتوا.

---

[1] رجال النجاشي نویسنده : النجاشي، أبو العبّاس جلد : 1 صفحه : ۳۶

[2] همان

بازبینی #4
ایجاد شده 1 ژانویه 2026 13:37:18 توسط ... .
به روزرسانی شده 4 مارس 2026 15:56:39 توسط ... .